

تزهایی درباره نیاز

نویسنده: مکتب فرانکفورت

مترجم: علی غلامی



صورت مباحثات درباره نظریه‌ی نیازها

گرتل آدورنو

۳۰ ژوئن ۱۹۴۲

حاضران: تئودور آدورنو، گونتر آندرس، برتولت برشت، هانس آیسلر، ماکس هورکهایمر، هربرت مارکوزه، رولف

نورنبرگ، فردریش پولاک، هانس رایشنباخ، برتولد ویرتل

فریدریش پولاک: ارائه

تحت چه شرایطی و در چه حدودی، جامعه‌ای سرمایه‌دارانه را می‌توان متصور شد که در آن، بیکاری خودخواسته وجود نداشته باشد و استانداردهای زندگی توده‌ها رو به افزایش باشد؟ چیزی مثل برنامه یک لیوان شیر در روز والاس [۱] برای هر کودک.

اگر فرض کنیم که ابزار تولید و نیروی کار لازم برای اشتغال کامل و استاندارد زندگی روبه رشد پیشاپیش موجود باشد و بتواند به سادگی چندبرابر شود آنگاه وجه اقتصادی ماجرا می‌تواند به این امر تقلیل یابد که آیا هم‌اکنون اهرم‌های بیشتری نسبت به قرن نوزدهم برای فائق آمدن بر بحران‌های ادواری موجود است یا خیر؟ برای پاسخ به این سوال، نخست باید توضیح دهیم که چرا حداقل تا ۱۹۱۴، می‌شد بر بحران‌های مکرر، منظم فائق آمد در حالی که تولید کلی مستمرا در حال رشد بود. این امر مستلزم تاملی کوتاه بر دلایل بحران‌هاست. به طور خلاصه، میان سه شکل از عدم تناسب (به عبارت دیگر، اختلال در شرایط متنوعی که تعادل لازم برای گسترش تولید را فراهم می‌کنند و همزمان تمامی «عوامل تولید» را استثمار می‌کنند) می‌توان تمایز قائل شد:

۱. عدم تناسب‌های فنی: غیاب برنامه، بی‌قاعدگی در تولید ابزار تولید، نقطه اشباع برای کالاهای بادوام و...
۲. عدم تناسب‌های مالی: تفکیک مکانیزم‌های پولی از اعتباری، تصاحب‌هایی که توسط سرمایه غارتگر انجام می‌شود، اختلال در نظام اعتباری با اثرات انباشتی.
۳. عدم تناسب‌های اجتماعی، در معنای محدودتر: مصرف ناکافی ضروری، پس‌انداز در برابر سرمایه‌گذاری، بازده حاشیه‌ای سرمایه به عنوان یک مکانیزم تنظیمی برای کنترل گسترش تولید

در قرن نوزدهم، بر این عدم تناسب‌ها، در کل با «درمان»های زیر غلبه آمد:

۱. رشد سریع جمعیت

۲. صنایع جدید که نیاز نسبتاً عظیمی برای سرمایه‌گذاری داشتند

۳. صدور سرمایه

۴. نابودی متناوب سرمایه

این درمان‌ها اکنون برای دهه‌هاست که کارکرد موثری نداشته‌اند. پیامد آن تحکیم شدید آن سه نوع عدم تناسب بوده است. امروز اما «درمان»‌های جدید زیر در دسترس‌اند:

۱. انتقال قدرت خرید از پس‌انداز به مصرف به واسطه‌ی مالیات، گسترش هنگفت ماشین‌آلات توزیع
۲. گسترش وام‌های دولتی به سمت ساخت (manufacturing) به جهت ایجاد تعادلی میان تولید (production) و مصرف (کینز، هانسن) [۲]

۳. فنون جدید برنامه‌ریزی اقتصادی، که از طریق انحصارات و اقتصاد جنگی، توسعه یافته‌اند.

۴. کنترل دولتی کلیت فرایند اقتصادی، ابطال بسیاری از منافع مقرر به جهت دستیابی به اشتغال کامل.

نتیجه: به واسطه ترکیبی از «درمان»‌های جدید و قدیم، بر اسباب بحران‌های اقتصادی ادواری و تمامی آن سه گروه از عدم تناسب‌ها می‌توان فائق آمد. این دستاورد مستلزم سازگار شدن روابط تولید با نیروهای تولید خواهد بود. آیا طبقه حاکمه منفعتی در رفتن به دنبال این سازگاری دارد؟ و آیا قدرتی برای ایجاد آن دارد؟ تا این نقطه، جنبه‌ی اقتصادی مسئله به طور معجزا بررسی شده است، اما پیامدهای سیاسی چطور؟

به نظر می‌رسد که بخش اصلی طبقه‌ی حاکمه در هر کشور صنعتی، این امر را پذیرفته است که دستیابی به اشتغال کامل، در آینده پیش‌فرض وجود خودش خواهد بود. پس انگیزه‌ای آشکار در دست داریم. به نظر می‌رسد تغییرات ساختاری در طبقه حاکمه، در حال آماده‌سازی زمینه برای تمرکز ضروری قدرت است یا در فرایند توسعه‌ی آن است. محدودیت‌های چنین جامعه‌ای در این حقیقت مشهود است که آنتاگونیسم‌های اجتماعی باقی می‌مانند. اما به محض آن که گرسنگی از میان برود و بهبودهای تدریجی در استاندارد زندگی ضمانت شود؛ طبقات تحت انقیاد چگونه به آن پاسخ خواهند داد؟

مباحثات

آیسلر بر تمایز میان «درمان»‌های جدید و قدیم تأکید می‌کند. او تفاوتی وسیع میان درمان‌های قرن نوزدهم و قرن بیستم می‌بیند. در گذشته راه فائق آمدن بر بحران‌ها، در گرایش یک سرمایه‌داری جوان به توسعه‌ی بیشتر نهفته بود، اما اکنون «درمان»‌ها تلاش‌هایی آگاهانه برای حفظ آن با قربانی‌هایی مرتبط [به آن] هستند. برای دستیابی به شعارهای تیتروگانه‌ای چون اشتغال کامل یا افزایش استانداردهای زندگی، به درجه‌ی زیادی از انحصاری‌سازی از بالا نیاز است. در حالی

که در واقعیت سرمایه به طرز درونی آنتاگونیستیک است، به عنوان مثال، صنعت، منافع کشاورزی را به چالش می‌کشد. تصویری که در دنیای قشنگ نو [۳] کشیده شده است، غیرسیاسی است؛ [در کتاب دنیای قشنگ نو] بشر به طرز انتزاعی همچون اشیا، یا از حیث اجرایی [تنها] همچون دریافت کنندگان شیر تصور شده است.

پولاک باور دارد که در واقع گرایش به سمت کارتل‌سازی فزاینده است. به عقیده‌ی او تناقض‌های سرمایه‌داری درون هر کشور، به سرعت در حال کم شدن است. سرمایه‌داری در آمریکا، همانگونه که به شرکت‌های بیمه وابسته است، با سرمایه صنعتی همسان شده است. سرمایه‌داری به حالتی از توافق درونی رسیده است که هیچ کس تاکنون تصور نکرده است. نظام جدید، درگیر انحلال اقتصاد بر اساس سود نمی‌شود. تنها تفاوت این است که سود نمی‌تواند آزادانه به کار گرفته شود؛ به جای آن سرمایه‌گذاری باید کنترل شود. فارغ از سود، نگه داشتن روابط قدرت موجود نقشی مهم ایفا می‌کند.

رایش‌ناخ می‌پرسد از کلمه‌ی «ممکن» چه چیزی باید فهم شود. آیا منظور چیزی است که می‌تواند رخ دهد؟ یا چیزی است که رخ خواهد داد؟ به عنوان مثال، دولت آمریکا علی‌رغم سرشت متغیر توده‌ها، توانایی انجام هر کار ضروری برای ثبات قدرت را دارد؟

آدورنو می‌پرسد که آیا عدم تناسب واقعا توضیح‌نهایی برای بحران‌های سرمایه‌داری است. آیا دلایل اصلی در سرشت خود فرایند انباشت نهفته نیست؟ [دلایل] با این «درمان»‌ها محو نخواهند شد.

پاسخ پولاک به سوال مربوط به کلمه‌ی «ممکن»: اگر فقط جنبه اقتصادی را در نظر بگیریم، «یک لیوان شیر در روز» ممکن است. این که از لحاظ سیاسی ممکن باشد یا نه مسئله دیگری است. پیروزی هیتلر به یک نظم [جدید] بین‌المللی منجر خواهد شد؛ یک جامعه‌ی زندان‌گونه، بدون آزادی اما با کلی نان و سیرک.

آدورنو: این شکل جدید جامعه هنوز جدال میان روابط مالکیت و نیروهای تولید (اکثریت عظیمی از مولدان و اقلیتی از صاحبان مالکیت) را، با تمام فرصت‌های بحران‌خیز آن، در خود خواهد داشت.

مارکوزه: چه کار می‌توان کرد تا از تصاحب کارکردهای سوسیالیسم توسط سرمایه‌داری جلوگیری کرد؟ هولناکی وضعیت این است: فقدان آزادی کجاست اگر هر کس، هر چیز به هر میزان که بخواهد داشته باشد؟ نیازهای انسان برآورده خواهد شد. این امر بی‌ارتباط به این موضوع است که همه‌ی این‌ها از بالا به طور مصنوعی مهندسی شده‌اند. به همین طریق، تمایز میان استثمارگران و استثمارشدگان به سادگی ناپدید خواهد شد. و تاکنون، هیچ کس به وسیله‌ای جهت توقف این روند اشاره نکرده است.

آدورنو: سرشت نیروهای اقتصادی به گونه‌ای است که کاربردشان، رضایت انسان را نمایندگی می‌کند. از سوی دیگر، این جامعه تنها با ایجاد انحرافی از طریق مالکان و بوروکراسی‌ای که بقایش به سود وابسته است، در برآوردن نیازهای انسان موفق می‌شود. آنگاه زمامداران مجبور می‌شوند تا امتیازاتی به سرکوب‌شدگانی که استثمار مداوم آن‌ها کلیت سیستم را تهدید می‌کند بدهند. و این هزینه‌های زائد (faux frais) ضرورتاً باید مشکلات جدیدی خلق کند.

پولاک پاسخ می‌دهد: این ادعا مبتنی بر این فرض است که زوار سیستم فعلی در حال در رفتن باشد و تناقض‌هایش با اقدامات اجرایی نتواند رفع شود. اما این مسئله نیست. ما نه درباره حذف نشانگانها (symptoms) بلکه درباره تغییر ساختاری صحبت می‌کنیم؛ یعنی سازگاری روابط تولید با نیروهای تولید. تنش میان این دو در دوره‌ای نامشخص از میان خواهد رفت. من از دلایل اقتصادی‌ای که ممکن است پایداری این سیستم را مختل کند چیزی نمی‌دانم. حکومت وحشت فعلی نازی‌ها، فقط تابعی از کمبود و کمیابی است.

هورکهایمر درباره این که نقطه‌ی شروع جدال را در چنین جامعه‌ای کجا می‌بیند و هم وظیفه‌ی نظریه را توضیح می‌دهد. اگر قرار است جامعه‌ی آینده کارکرد داشته باشد پس باید کم یا زیاد، فرمان‌ها و اقدامات وحشت‌آفرین هم وجود داشته باشد. باید این ایده را که از مارکس نیست ولی در مارکسیسم مداوماً تکرار می‌شود را کنار گذاشت؛ این که جامعه‌ی آینده خود به خود بروز خواهد یافت و توده‌ها بدون دخالت کسی به نفع آن تصمیم خواهند گرفت. به علاوه، معلوم نیست این نظریه چگونه چیره شده است. یک جامعه‌ی آینده باید دارای تک تک افرادی باشد که جامعه را همانگونه که هست می‌خوانند، یعنی جامعه‌ای طبقاتی که اعمال وحشت‌آفرین و بی‌عدالتی در آن به وقوع می‌پیوندد

و با وضعیت توسعه نیروهای تولید، الی‌الابد کمتر از آن چه باید ممکن باشد به دست می‌آید. اگر توده‌ی انسان‌ها به راستی قرار بود که سخاوتمندانه پاداش گیرند، زمامداران هیچ منفعتی در آن نداشتند. وظیفه‌ی نظریه این است که در یک جامعه آینده، تناقض‌ها را برجسته کند و اعتراضات را برانگیزد. تاکید کنم که بهشت می‌تواند بر اساس نیروهای تکنیکی تولید، واقعیت یابد.

آدرنو در پاسخ به مارکوزه: نیازهای انسانی طبیعی نیستند بلکه تاریخی و محصول سلطه طبقاتی اند. ما باید این نیازها را در نسبت با مرحله‌ای که نیروهای تولید به آن رسیده‌اند نقد کنیم. یکی باید نشان دهد که توده‌ها نیازهای کاذبی دارند و نیازهای عینی واقعی وجود دارند. مشخص کردن مفهوم نیازهای اصیل و کاذب باید به طرز تاریخی ممکن باشد. نقد ایدئولوژی و فرهنگ کاذب باید به «نیاز»های فرهنگ توده‌ای کشیده شود [یعنی به] مسئله‌ی معنای ماتریالیستی فرهنگ در برابر فرهنگی که جامعه توده‌ای را در چنگ خود دارد.

هورکهایمر: در موردی که پولاک اشاره کرد به نظر می‌رسد جامعه ایستا باشد. تا الان، گرچه همواره گرسنگی وجود داشته است؛ توده‌ها در غیرانسانی‌ترین شرایط زندگی کرده‌اند. اگر موافق ادامه این آزمایش فکری باشیم، بلافاصله خواهیم دید که در این دنیای قشنگ نو، تفاوت‌های کوچک‌تر به همان وحشتی منجر خواهد شد که پیشتر محصول گرسنگی بوده است. و مسئله زمان‌بندی هم بسیار مهم خواهد بود. این که توده‌ها چقدر سریع و به چه میزان بهره‌مند می‌شوند و این دست چیزها. ما باید از همان ابتدا تاکید کنیم که «یک لیوان شیر» باید بلافاصله به دست همه برسد. اعتراف می‌کنم که در طول دهه‌های پیش رو وقتی این آزمایش رخ بدهد، این نقد احتمالا توسط توده‌ها حمایت نخواهد شد. اما معلوم نیست که نظریه بتواند بدون طبقه کار کند، چه توسط عده‌ای معدود حمایت شود و چه توده‌ها را پشت خود داشته باشد. دینامیسم تاریخ با فاشیسم متوقف نخواهد شد.

ترهایی درباره نیاز

تئودور آدرنو

۱. نیاز مقوله‌ای اجتماعی است. طبیعت به عنوان رانه‌ی نیاز خود جزئی از آن است اما لحظات اجتماعی و طبیعی نیاز را تحت عنوان ثانویه یا اولیه نمی‌توان به منظور ساختن مراتب متعاقبی از نیازها از یکدیگر تفکیک

کرد. گرسنگی که در دسته نیازهای طبیعی فهم می‌شود با ملخ و پشه هم قابل برطرف شدن است همانطور که انسانهای وحشی چنین میکنند. ارضای گرسنگی عینی بشر متمدن، مستلزم آن است که چیزی به او برای خوردن ارائه شود که او را [منزجر نکرده و] نراند. و تمام تاریخ در این در این راندن و نقیض آن منعکس است و این مسأله درباره هر نیاز دیگری هم صدق میکند. هر رانه‌ای، اجتماعاً میانجی می‌شود به گونه‌ای که همواره وجه طبیعی آن نه مستقیماً بلکه همچون امری اجتماعاً تولیدشده ظاهر می‌شود. توسل به طبیعت در رابطه با هر نوع نیازی همواره نقابی محض برای انکار و سلطه است.

۲. تمایز میان نیازهای سطحی و نیازهای ژرف اجتماعاً تولید می‌شود. نیازهای به اصطلاح سطحی بازتاب دهنده ی فرایند کار است که انسان‌ها را به «زوائد ماشین» تبدیل میکند و از آن‌ها می‌خواهد تا علاوه بر کارشان خود را محدود به بازتولید نیروی کار کالایی شده کنند. این نیازها شرایطی را به تصویر می‌کشند که قربانیانش را ناچار به پرواز و امیدارد در حالی که همزمان آن‌ها را چنان محکم می‌چسبد که آن پرواز همواره به سمت تکرار مستاصلانه همان شرایطی منحرف می‌شود که از آن فرار می‌کنند. در رابطه با نیازهای سطحی آن چه بد است سطحی بودن (مفهومی که خودش نوعی درونی‌بودگی مشکوک را پیش‌فرض می‌گیرد) آن‌ها نیست. بلکه این است که این نیازها (که در واقع اصلاً نیاز نیستند) برای ارضا به سمتی هدایت می‌شوند که همزمان آن‌ها را از آن بازمی‌دارد. میانجی اجتماعی نیاز (که توسط جامعه‌ی سرمایه‌داری میانجی شده) به نقطه‌ای رسیده است که نیاز با خودش در تناقض می‌افتد. این همان نقطه‌ای است که نقد باید به آن سفت بچسبد، نه سلسله‌مراتب از پیش داده‌شده‌ی ارزش‌ها و نیازها.

۳. خود نیازهای به اصطلاح ژرف، به درجه‌ی اعلائی محصولات فرایند انکار اند و کارکردی در جهات انحراف توجهات دارند. قرار دادن آن‌ها در مقابل نیازهای سطحی پیشاپیش زیر سوال است چرا که انحصار سرمایه‌دارانه مدت مدیدی است که تملک آن‌ها را نیز به دست گرفته است. یک سمفونی بتهوون که توسط توسکانینی رهبری شده است به هیچ وجه بهتر از آخرین فیلم سرگرم‌کننده نیست؛ و هر فیلمی با بازی بت دیویس سنتزی از هر دوی آن‌هاست. دقیقاً همین سنتز است که لایق بزرگترین بی‌اعتمادی است.

۴. نظریه نیاز با دشواری‌های قابل توجهی روبه‌رو است. از سویی، خصیصه‌ی اجتماعی نیاز و نتیجتاً رضای آن نیازها را در آنی‌ترین و واقعی‌ترین شکلشان، نشان می‌دهد. این نظریه نمی‌تواند با استنتاج، بد را از خوب، اصیل را از غیراصیل و واقعی را از غیرواقعی تمیز دهد. از سویی دیگر، باید خود نیازهای موجود را حاصل جامعه طبقاتی ببیند. در حدود یک نیاز مشخص، انسانیت و نتایج امتناع/سرکوب هرگز نمی‌توانند از یکدیگر به طرزی واضح جدا شوند. این خطر که اشخاص ممکن است تحت سلطه‌ی نیازهای انحصاری شده‌شان بروند یک باور بدعت‌گذارانه و کفرآمیز نیست که با اوراد از بین برود؛ بلکه گرایشی واقعی از سرمایه‌داری متاخر است. این سر و کاری با احتمال وقوع بربریت پس از انقلاب ندارد؛ بلکه حقیقت این است که جامعه‌ی 'تمامیت‌یافته' جلوی انقلاب را می‌گیرد. نظریه دیالکتیکی باید با این خطر و تمامی تناقض‌های نیاز مواجه شود. و تنها زمانی می‌تواند چنین کند که به جای تایید کلی نیاز، مقررات‌گذاری آن، یا حتی سرکوب آن به عنوان میراث امری شوم، هر مسئله‌ی نیاز را در بطن روابط متقابل عینی‌اش با کلیت فرایند اجتماعی فهم کند؛ امروز تحت شرایط انحصار آن چه قطعی است این است که نیازهای فردی چگونه به تداوم انحصار مرتبط می‌شوند. گشودن این روابط یک مسئله تئوریک اساسی است.

۵. نیازها ایستا نیستند. قالب ایستایی که امروز به نظر می‌رسد نیازها به خود گرفته‌اند و بر بازتولید 'همان همیشگی' تثبیت شده، تنها بازتابی از تولید مادی است که با حذف رقابت بازار آزادی از آن، خاصیتی ایستا به خود می‌گیرد؛ در حالی که سلطه‌ی طبقاتی همچنان باقی می‌ماند. رفع تناقضات نیازها خود تناقض‌آمیز است. اگر تولید، بدون قید و شرطی، در راستای رضای نیازها، حتی و مخصوصاً نیازهای ایجادشده توسط سرمایه‌داری، قرار می‌گرفت؛ آنگاه به طور قطع خود نیازها تغییر می‌کردند. عدم شفافیت در تمایز میان نیازهای اصیل و غیرواقعی اساساً متعلق به جامعه طبقاتی است که در آن بازتولید زندگی و سرکوب آن با یکدیگر اتحادی را شکل می‌دهند که قانون آن به عنوان یک کل قابل درک است. گرچه قالب فردی آن مبهم و ناخوانا است. به محض این که انحصار، دیگر وجود نداشته باشد، فوراً روشن خواهد شد که توده‌ها به آشغال‌ها و چیزهای دست‌اول بیخودی که انحصار فرهنگ برایشان تدارک می‌بیند؛ نیازی نخواهند داشت. به عنوان مثال، این ایده که سینما همان قدر برای بازتولید نیروی کار ضروری است که مسکن و خوراک؛ تنها در جهانی صدق می‌کند که افراد را برای بازتولید نیروی کار تربیت می‌کند و هماهنگی با منافع طبقاتی

کارفرمایان را به نیازهای آنان تحمیل می‌کند. حتی در جهان موجود، امتحان کردن این امر، پیشاپیش دگرگونی رادیکالش را پیش‌فرض می‌گیرد. اما این ایده عجیب است که یک جامعه‌ی انقلابی برای بازی بد هدی لامار [۴] یا سوپ بد کمپل [۵] فریاد بکشد. هر چه سوپ بهتر، دست شستن از لامار لذت‌بخش‌تر.

۶. مشخص نیست که آیا در یک جامعه‌ی بی‌طبقه کل صنعت فرهنگ باقی می‌ماند یا نه. این واقعا ابزورد است که بحران‌های سرمایه‌دارانه ابزارهای تولیدی را نابود می‌کند که نیازها را برطرف می‌کند؛ اما این ایده الزاما ابزورد نیست که در یک جامعه بی‌طبقه، سینما و رادیو که حتی الان به ندرت نیازی را برطرف می‌کنند، به طور گسترده تعطیل نشوند. به محض این که بسیاری از نیازها، از بالا با ترس مستقیم یا غیرمستقیم اعمال نشوند؛ خصیصه‌ی ظاهراً تناقض‌آمیزشان، آن‌ها را به سمت زوال خواهد برد. این امری فتیشتیستی است که فکر کنیم وضعیت نیروهای مولد، به این صورت، مستلزم بازتولید و ارضای مداوم نیازهایی باشند که همراه با جامعه سرمایه‌داری منحل خواهند شد. در یک دموکراسی شوراها (Räte) نیازی نیست تا همه‌ی چرخ‌ها (Räde) به چرخش ادامه دهند: تقاضا خود بر ترس بیکاران دلالت دارد که همراه با استثمار سرمایه‌دارانه ناپدید خواهد شد.

۷. مسئله رفع فوری نیاز، تحت عناوینی چون اجتماعی و طبیعی، اولیه و ثانویه و حقیقی و غیرحقیقی قرار نمی‌گیرد. بلکه با مسئله رنج اکثریت عظیمی از مردم سیاره زمین منطبق است. اگر آن چه که تولید می‌شد همانی بود که همه مردم در فوری‌ترین شکل اینجا و هم‌اکنون بدان نیاز دارند؛ نگرانی‌های متورم اجتماعی - روانشناختی در رابطه با مشروعیت نیازهایشان پایان می‌یافت. این نگرانی‌ها تنها زمانی سر بر می‌آورند که هیئت‌ها و کمیسیون‌های مسئولی ایجاد شوند تا نیازها را طبقه‌بندی کنند؛ و ذیل این شعار که انسان تنها با نان زنده نمی‌ماند، بخشی از جیره‌ی نان را توزیع کنند. جیره‌ای که پیشاپیش بسیار کوچک و در قالب آهنگ‌های گرشوین [۶] است.

۸. تقاضا برای تولید صرفاً برای رفع نیازها به پیشاتاریخ تعلق دارد. در جهانی که در آن تولید نه از سر نیاز بلکه برای سود و ایجاد سلطه است، نتیجتاً میل غالب است. اگر میل ناپدید شود، رابطه‌ی میان نیاز و ارضا تغییر می‌کند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری، اجبار به تولید برای [ارضای] نیازهایی که توسط بازار به میان آورده

و تثبیت شده اند یکی از ابزارهای اصلی برای تحت کنترل نگه داشتن مردم است. هیچ چیز نباید به فکر آید، نوشته، انجام یا ساخته شود که از مرزهای چنین جامعه‌ای فراتر می‌رود. جامعه‌ای که در مقیاس بزرگی خود را از طریق نیازهای آنانی که در خدمتش هستند حفظ می‌کند. غیرقابل تصور است که در یک جامعه بی طبقه، اضطراب و اجبار برای ارضای نیازها همچون غل و زنجیر بر پای نیروهای مولد باقی بماند. جامعه بورژوازی به طور گسترده‌ای در برآوردن نیازهای درون‌ماندگارش شکست خورده است. اما به همان دلیل تولید با ارجاع به نیازها طلسم شده می‌ماند. این امر هم عملی و هم غیرعقلانی بوده است. جامعه بی طبقه که غیرعقلانی بودگی دخیل در تولید سودمحور را ملغا می‌کند و نیازها را برطرف می‌کند، همزمان روح عملی‌ای را که خود را در هدف دوردست بورژوازی «هنر برای هنر» اظهار می‌کند، هم ملغا می‌کند. [جامعه بی طبقه] نه تنها آنتاگونیسم بورژوازی تولید و مصرف را بلکه اتحاد بورژوازی آن‌ها را نیز ملغا می‌کند. بی فایده بودن چیزی دیگر یک رسوایی نخواهد بود. همرنگی با جماعت معنای خود را از دست خواهد داد. بهره‌وری در معنای اصیل و تحریف نشده‌اش، اثری واقعی بر نیاز خواهد داشت: نه از طریق ترضیه نیازهای برآورده نشده با چیزهای بی مصرف، بلکه به این دلیل که به محض آن که نیازی ارضا شود، مردم قادر خواهند بود بدون تبدیل آن به سودمندی جهانی [۷] با جهان [۸] ارتباط برقرار کنند. اگر جامعه بی طبقه از طریق فائق آمدن بر تضاد میان امر عملی و امر ممکن، نوید پایان هنر را می‌دهد، آنگاه نوید شروع هنر را نیز می‌دهد، هنر بی مصرف‌هایی که تفکرشان به سمت آشتی با طبیعت گرایش دارد چرا که دیگر در خدمت استفاده‌ی استثمارگران نیستند.

Theory of Need, New Left Review No. ۱۲۸، pp: ۷۳-۸۲

[۱] Harvey Wallace، هاروی والاس، وزیر کشاورزی آمریکا در دولت فرانکلین دی. روزولت، او در برنامه غذایی روزی یک لیوان شیر برای هر کودک که بخشی از نیودیل (the New Deal) بود نقش پیش‌برنده و اساسی داشت.

[۲] پولاک در کتابخانه شخصی‌اش نسخه‌ای از کتاب نظریه چرخه تجاری (*Business Cycle Theory*, ۱۹۲۷) اثر آلوین هاروی هانسن را نگهداری می‌کرد؛

Fiscal Policy and Business Cycles, ۱۹۴۱

Brave New World [۳]

Hedy Lamarr [۴]

Campbell [۵]

Gershwin [۶]

Universal [۷]

World [۸]